



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



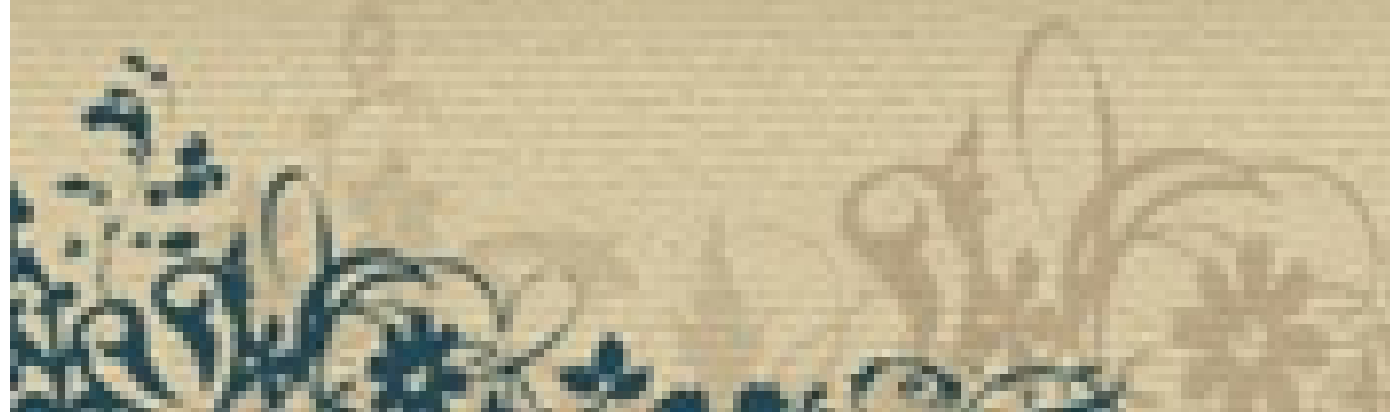
عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# حادثه عاشورا

## علل درسها و عبرتها

سید علی خامنه ای



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

نویسنده:

علی خامنه ای

ناشر چاپی:

شورای انقلاب فرهنگی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها
۶	مشخصات کتاب
۶	حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها
۱۵	پاورقی
۱۵	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

### مشخصات کتاب

بیانات مقام معظم رهبری در نماز جمعه ۱۳۷۷/۲/۱۸

نویسنده: سید علی خامنه ای

ناشر: شورای انقلاب فرهنگی

### حادثه عاشورا علل، درس ها و عبرت ها

الحمد لله رب العالمين أحمده وأستعينه وأستغفره وأتوكل عليه وأصلى وأسلم على حبيبه و نجييه و خيرته في خلقه و حافظ سرّه و مبلغ رسالته، بشير رحمته و نذير نعمته سيدنا و نبينا أبي القاسم المصطفى محمّد و على آله الأطيبين الأظهرين المنتجبين المظلومين المعصومين سيّما أبي عبدالله الحسين (ع) و سيّما بقيّة الله في الأرضين. أوصيكم عباد الله بتقوى الله. همه شما عزيزان، برادران و خواهران نماز گزار را به تقوای الهی دعوت و توصیه می کنم. اول و آخر، تقواست؛ و توصیه اصلی به توشه گیری از تقواست. اگر بحثی هم می کنیم، برای این است که بتوانیم مایه تقوا را در خودمان، در مردم و مستمعان نماز جمعه، ان شاء الله به مدد الهی تقویت کنیم. امروز در خطبه اول، بحثی در باره ماجرای عاشورا عرض می کنم. اگر چه در این زمینه، بسیار سخن گفته شده است، ما هم عرایضی کرده ایم؛ اما هر چه اطراف و جوانب این حادثه عظیم و مؤثر و جاودانه بررسی می شود، ابعاد تازه یی، و روشننگری های بیش تری از این حادثه، آشکار می شود و نوری بر زندگی ما می تاباند. در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد: یکی بحث علل و انگیزه های قیام امام حسین است، که چرا امام حسین قیام کرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلاً تفصیلاً عرایضی عرض کرده ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحث های خوبی کرده اند. امروز وارد آن بحث نمی شویم. بحث دوم، بحث درس های عاشورا است، که یک بحث زنده و جاودانه و همیشگی است؛ مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا، درس فداکاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام لله و درس محبت و عشق است. یکی از درس های عاشورا، همین انقلاب عظیم و کبیری است که شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی عبدالله الحسین انجام دادید. خود این، یکی از درس های عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمی کنم. بحث سوم، در باره عبرت های عاشورا است، که چند سال قبل از این، ما این مسأله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درس ها، عبرت هایی هم دارد. بحث عبرت های عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام، حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم. ما قضیه را این گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم الشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا حماسه و شور دینی، و آن احکامی که بعداً مقداری درباره آن عرض خواهیم کرد، همین جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی از همان کسانی که دوره های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آن جا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجیع ترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیش تر چه می شود؟! زینب کبری در بازار کوفه، آن خطبه عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: (ألا یا أهل الكوفة، یا أهل الحنّال والعَدَر، أتَبْکون؟!؟) مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند، و دختر علی را اسیر دیدند، و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا کردند به ضجّه و گریه کردند. فرمود: (أتَبْکون)، گریه می کنید؟! (فلا رقات الدمعة ولا هدت الرنة)؛ گریه تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: (إنّما مثلکم کمثل التي نَقَصْتُ غَزْلَهَا من بَعْدِ قُوّةِ أنکاثاً تَتَّخِذونَ أیماکم دخلاً بینکم). این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقب گرد. شما مثل زنی هستید که پشم ها یا پنبه ها را

با مغزل نخ می‌کند؛ بعد از آن که این نخ‌ها آماده شد، دوباره شروع می‌کند نخ را از نو باز، و پنبه می‌کند! شما در حقیقت، نخ‌های رشته خود را پنبه کردید. این همان برگشت است. این عبرت است. هر جامعه اسلامی، در همین خطر هست. امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که بتواند یک امت عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسان‌های غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام به دنبالش آمد. آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرت‌های عاشورا این جاست. ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده ایم که راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است؛ اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن چنان که باید و شاید، در این راه نگه داریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این جاست. حالا - من می‌خواهم یک مقدار در باره این موضوعی که چند سال پیش آن را مطرح کردم و بحمدالله دیدم فضلاً در باره آن بحث کردند، تحقیق کردند، سخنرانی کردند و مطلب نوشتند، با توسع صحبت کنم. البته بحث کامل در این مورد، بحث نماز جمعه نیست؛ چون طولانی است، و این شاءالله اگر عمری داشته باشم و توفیقی پیدا کنم، در جلسه‌ی غیر نماز جمعه، این موضوع را مفصل با خصوصیاتش، بحث خواهم کرد. امروز می‌خواهم یک گذر اجمالی به این مسأله بکنم، و اگر خدا توفیق بدهد، در واقع یک کتاب را در قالب یک خطبه بریزم و به شما عرض بکنم. اولاً - حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است، تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه عاشورا، بالأخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان طور که همه ما در زیارت عاشورا می‌خوانیم: (لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصِيبَةُ)؛ مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی نظیر است. برای این که قدری معلوم بشود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره کوتاه را از دوره‌های زندگی حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) اجمالاً مطرح می‌کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می‌شناسد، آیا می‌توان حدس زد که کار این شخصیت به آن جا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش، او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل عام بکنند و زانشان را اسیر بگیرند؟ این سه دوره، یکی دوران کودکی حضرت تا وفات پیامبر اکرم است، دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران ۲۵ ساله تا حکومت امیرالمؤمنین است. سوم دوران فترت بیست ساله، بعد از شهادت امیرالمؤمنین تا حادثه کربلاست. در آن دوران زمان پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه مردم مسلمان در آن روز می‌دانند که پیامبر فرمود: (إِنِّي لِأَغْضِبُ لِعَظْبِ فَاطِمَةَ؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، من را خشمگین کرده است). (و اَرْضَى لِرِضَاهَا؛ اگر کسی او را خشنود کند، من را خشنود کرده است). ببینید، این دختر چقدر عظیم‌المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و درملاً - عام، راجع به دخترش این گونه حرف می‌زند؛ این چیز عادی نیست. پیامبر اکرم این دختر را در جامعه اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه اعلاست؛ یعنی علی بن ابی طالب (ع). او جوان، شجاع، شریف، از همه مؤمن تر، از همه با سابقه تر، از همه شجاع تر و در همه میدان‌ها حاضر است؛ کسی است که اسلام به شمشیر او می‌گردد؛ هر جایی که همه در می‌مانند این جوان جلو می‌آید، گره‌ها را باز می‌کند و بن بست‌ها را می‌شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او به خاطر خویشاوندی و این‌ها نیست - به خاطر عظمت شخصیت اوست - پیامبر، دخترش را به او داده است. حالا - کودکی از این‌ها متولد شده است، و او حسین بن علی است. البته همه این حرف‌ها در باره امام حسن (ع) هم هست؛ اما من حالا - بحتم راجع به امام حسین (ع) است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رییس دنیای اسلام، حاکم جامعه اسلامی و محبوب دل همه مردم، او را در آغوش می‌گیرد و به مسجد می‌برد، همه می‌دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است، پای این بچه به مانعی

می گیرد و زمین می افتد؛ پیامبر از بالای منبر پایین می آید، این بچه را بغل می گیرد و او را آرام می کند. ببینید، مسأله این است. پیامبر در باره امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: (سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ)؛ این ها سرور جوانان بهشتند. این ها که هنوز کود کنند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حد یک جوان است، می فهمد، درک می کند، عمل می کند، اقدام می کند، ادب می ورزد و شرافت در همه وجود او موج می زند. اگر آن روز کسی می گفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ گونه جرم و تخلفی، به قتل خواهد رسید، برای مردم، غیر قابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه، مگر می شود؟! دوره دوم، دوره ۲۵ ساله بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمؤمنین است؛ جوان، بالنده، عالم و شجاع است، در جنگ ها شرکت می کند، در کارهای بزرگ دخالت می کند، همه او را به عظمت می شناسند؛ نام بخشنده ها که می آید، همه چشم ها به سوی او برمی گردد؛ در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی می درخشد؛ همه برای او احترام قایلند؛ خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قایلند؛ در مقابل او، تعظیم و تجلیل می کنند و نام آن ها را به عظمت می آورند؛ جوان نمونه دوران و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی کرد. دوره سوم، دوره بعد از شهادت امیرالمؤمنین است؛ یعنی دوره غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین باز در مدینه اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه مسلمانان، مفتی بزرگ همه مسلمانان، مورد احترام همه مسلمانان، محل ورود تحسین همه، محل تمسک و توسل همه کسانی که می خواهند به اهل بیت اظهار ارادت بکنند، در مدینه زندگی کرده است؛ شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می نویسد؛ نامه ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را می گیرد، می خواند، تحمل می کند و چیزی نمی گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می گفت که در آینده نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم کننده اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته بشود، آن هم با آن وضع، هیچ کس تصور هم نمی کرد؛ اما همین حادثه باور نکردنی، همین حادثه عجیب و حیرت انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همان هایی که به خدمتش می آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می کردند! این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است؛ ظاهرش اسلامی است، اما باطنش پوک شده است؛ خطر این جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده ای هم طرفدار اهل بیتند! البته من به شما بگویم که در همه عالم اسلام، اهل بیت را قبول داشتند؛ امروز هم قبول دارند و هیچ کس در آن تردید ندارد. حبّ اهل بیت در همه عالم اسلام، عمومی است؛ الآن هم همین طور است. الآن هم هر جای دنیای اسلام بروید، اهل بیت را دوست می دارند. آن مسجدی که منتسب به امام حسین (ع) است، و مسجد دیگری که در قاهره منتسب به حضرت زینب است، ولوله زوار و جمعیت است. مردم می روند قبر را زیارت می کنند، می بوسند و توسل می جویند. همین یکی، دو سال قبل از این، کتابی جدید - نه قدیم؛ چون در کتاب های قدیمی خیلی هست - برای من آوردند، که این کتاب در باره معنای اهل بیت نوشته شده است. یکی از نویسندگان فعلی حجاز تحقیق کرده، و در این کتاب اثبات می کند که اهل بیت، یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین، ما شیعیان که این حرف ها جزو جانمان هست؛ اما آن برادر مسلمان غیر شیعه، این را نوشته و نشر کرده است. این کتاب هم هست، من هم آن را دارم، و لابد هزاران نسخه از آن چاپ شده و پخش گردیده است. بنابراین، اهل بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این جاست که چه کار کنیم جامعه آن گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن جا چه شد که جامعه به این جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصّلی است که من مختصرش را می خواهم عرض بکنم. اول به عنوان مقدمه عرض بکنم، پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این



خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتیم: اول، معرفت شفاف و بی ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت؛ همین معرفت بود که به علم و علم اندوزی منتهی شد و جامعه اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست عرض بکنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می آمد، یک آیه نازل می شد تا ابهام را برطرف کند. خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی اغماض بود؛ عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداری های عمومی و نه خصوصی - چیزهایی که متعلق به همه مردم است و باید بین آن ها با عدالت تقسیم بشود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسؤولیت دهی و مسؤولیت پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حقّ او را دادن. او عدل مطلق و بی اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کسی در جامعه اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود. سوم، عبودیت کامل و بی شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساختن جامعه، در نظام حکومت و نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم؛ که این هم تفسیر و شرح فراوانی دارد. چهارم، عشق و عاطفه جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ (يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) (۱)؛ (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ)؛ (۲) (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ). (۳) محبت و عشق، محبت به همسر، محبت به فرزندی، که مستحب است فرزند را ببوسی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل بیت؛ (إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). (۴) پیامبر این خطوط را ترسیم کردند و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمودند. پیامبر حکومت را ده سال همین طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسان ها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می کردند که این پایه ها استوار و محکم بشود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این که بتواند مردمی را که درست بر ضدّ این خصوصیات بار آمدند، متحوّل کند، زمان خیلی کمی است. جامعه جاهلی در همه چیزش، عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت، همه اش ظلم بود، همه اش تبعیض بود. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه (خطبه دوم) در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعاً یک تابلوی هنری است؛ (فِي فِتْنٍ دَاسٍ تَهُمُّ بِأَخْفَافِهَا وَوَطَّئَتْهُمْ بِأُضْلاَفِهَا) - محبت هم نبود، دختر خودش را زیر خاک می کرد، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می کشت. (تو از قبیله ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله شما یکی را بکشیم!). حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بی گناه باشد، یا بی خبر باشد؛ جفای مطلق، بی رحمی مطلق، بی محبتی و بی عاطفگی مطلق. مردمی که در آن جوّ بار آمدند، می شود در طول ده سال آن ها را تربیت کرد، آن ها را انسان کرد، آن ها را مسلمان کرد؛ اما نمی شود این را در اعماق جان آن ها نفوذ داد، به خصوص آن چنان نفوذ داد که آن ها بتوانند به نوبه خود در دیگران هم همین تأثیر را بگذارند. مردم داشتند پی در پی مسلمان می شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مسأله (وصایت)ی که شیعه معتقد است، در این جا شکل می گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشأش این جاست؛ برای تداوم آن تربیت است؛ وَاَلَا مَعْلُومٌ است که این وصایت، از قبیل وصایت هایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می میرد، برای پسر خودش وصیت می کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه های او باید ادامه پیدا کند. حالا نمی خواهیم وارد بحث های کلامی بشویم؛ من می خواهم تاریخ را بگویم، و کمی تاریخ را تحلیل بکنم، و بیش تر را شما تحلیل بکنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفاً مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه فرق اسلامی است. همه باید به این بحث، توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است. و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه

سال، جامعه اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است که متن تاریخ را هم بایستی در این جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به همین زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می کنید، همه چیز - غیر از همان مسأله وصایت - سر جای خودش است؛ عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه اسلامی در آن سال های اول نگاه کند، می بیند که علی الظاهر، چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می آمد؛ اما ظواهر، همان پایه گذاری و شالوده ریزی پیامبر را نشان می دهد. ولی این وضع باقی نمی ماند؛ هر چه بگذرد، جامعه اسلامی به تدریج به طرف ضعف و تهی شدن پیش می رود. ببینید، نکته یی در سوره مبارکه حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می کند (إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن؛ بعد این صراط مستقیم را معنا می کند: (صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خیلی ها نعمت داده است، به بنی اسرائیل هم نعمت داده است؛ (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ). (۵) نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست؛ (أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ). (۶) آنها هم نعمت داده شده اند؛ اما بنی اسرائیل هم نعمت داده شده اند. کسانی که نعمت داده شده اند، دو گونه اند: یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی گذارند که خدای متعال بر آن ها غضب کند، و نمی گذارند گمراه بشوند. این ها همان هایی هستند که شما می گوید خدایا راه این ها را به ما هدایت کن. (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)، با تعبیر علمی و ادبی اش، برای (الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ)، صفت است؛ که صفت (الَّذِينَ)، این است که (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ)؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ (وَالضَّالِّينَ)، گمراه هم نشدند. یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آن ها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند؛ لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آن ها راه افتادند، لذا گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که مراد از (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ)، یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالماً و عامداً مبارزه کردند. (ضالین)، نصارا هستند؛ چون نصارا گمراه شدند. وضع مسیحیت این گونه بود که اول گمراه شدند - لاقلاً اکثریتشان این طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت (الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ) می رفت؛ لذا وقتی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: (فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ)؛ (۷) وقتی که حسین (ع) کشته شد، غضب خدا در باره مردم شدید شد. معصوم است دیگر؛ بنابراین، جامعه مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است. خیلی دقت نظر لازم دارد. من حالا - فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید (مَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) باشند؛ عوام شاید (ضالین) باشند. البته در کتاب های تاریخ، پُر از مثال است. من از این جا به بعد، از تاریخ (ابن اثیر) نقل می کنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمی کنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن قتیبه - هم نقل نمی کنم. (ابن قتیبه دینوری) در کتاب الامه والسیاسة، چیزهای عجیبی نقل می کند، که من همه آن ها را کنار می گذارم. این جناب ابن اثیر، صاحب کامل در تاریخ است؛ که آدم وقتی نگاه می کند، حس می کند که کتاب او دارای عصبیت عمری و عثمانی است. البته احتمال می دهم که به جهتی ملاحظه می کرده است. در قضایای (یوم الدار) که جناب عثمان را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، وقتی که روایات مختلف را نقل می کند بعد می گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی کنم، (لِعَلِّلْ)؛ علت هایی دارد که نمی خواهم بگویم. (۸) وقتی قضیه جناب ابی ذر را نقل می کند و می گوید معاویه جناب ابی ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به ربه تبعید شد، می نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی توانم بنویسم. (۹) حالا یا این است که او واقعاً - به قول امروز ما - یک خودسانسوری داشته است، و یا این که تعصب داشته است. بالأخره او نه شیعه است، و نه هوای تشیع دارد؛ فردی است که

احتمالاً- هوای عمری و عثمانی هم دارد. همه آن چه که من از حالا- به بعد نقل می کنم، از ابن اثیر است. چند مثال از خواص: خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این جاها کشید؟ من دقت که می کنم، می بینم همه آن چهار چیز تکان خورد؛ هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض می کنم، که عین تاریخ است. (سعید بن عاص)، یکی از بنی امیه بود؛ قوم و خویش عثمان بود. بعد از (ولید بن عقبه بن ابی معیط) - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - (سعید بن عاص) روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که (ما أجودَ طلحةُ؟)؛ طلحة بن عبدالله، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. (فقال سعید: إنَّ من لَه مثلُ النِّساستِجِ لَحَقِيقُ أن یكونَ جواداً). یک مزرعه خیلی بزرگ به نام نشاستج در نزدیکی کوفه بوده است. شاید همین نشاسته خودمان هم از همین کلمه باشد. در نزدیکی کوفه، سرزمین های آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه بزرگ کوفه، ملک طلحه صحابی پیامبر در مدینه است. (سعید بن عاص) گفت: کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! (والله لو أن لی مثله) - اگر من مثل نشاستج را داشتم - (لأعاشکم الله به عیشاً رغداً) (۱۰)، گشایش مهمی در زندگی شماها پدید می آوردم؛ چیزی نیست که می گوید او جواد است! حالا شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر، مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی بی داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می کردند! حالا- بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این جا رسیده است. نمونه بعدی، جناب ابوموسی اشعری، حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم می خواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخن ها گفت. خیلی از مردم، اسب نداشتند که سوار بشوند بروند. هر کسی باید سوار اسب خودش می شد و می رفت. برای این که پیاده ها هم بروند، مطالبی هم در باره فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده، چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین و چنان است! این قدر دهان و نفسش در یک سخن گرم بود که یک سری از این هایی که اسب هم داشتند، گفتند ما هم پیاده می رویم؛ اسب چیست! (فَحَمَلُوا إِلَى فَرَسِهِمْ)؛ به اسب هایشان حمله کردند، آن ها را راندند و گفتند بروید، شما اسب ها ما را از ثواب زیادی محروم می کنید؛ ما می خواهیم پیاده برویم بجنگیم، تا به این ثواب ها برسیم! عده بی هم بودند که یک خرده اهل تأمل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این طور در باره جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم می گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن اثیر است؛ او می گوید: وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، (أَخْرَجَ ثِقْلَهُ مِنْ قَصْرِهِ عَلَى أَرْبَعِينَ بَعْلًا)؛ اشیای قیمتی که با خودش داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت. آن روز بانک نبود، حکومت ها هم اعتباری نداشت. یک وقت دید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خبر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی تواند بیاید و از داخل بصره بردارد، راهش نمی دهند؛ هر جا می رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! (فَلَمَّا خَرَجَ تَتَعَلَّه بَعْنَانَهُ)؛ این هایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند، (وَقَالُوا إِحْمِلْنَا عَلَى بُعْدِ هَذَا الْفُضُولِ)؛ ما را هم سوار همین زیادی ها بکن؛ این ها چیست که داری با خودت به میدان جنگ می بری؟ ما داریم پیاده می رویم؛ ما را هم سوار کن. (وَأَزَعَبَ فِي الْمَشِيِّ كَمَا رَغِبْنَا)؛ همان طوری که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. (فَضَرَبَ الْقَوْمَ بَصِيوْتِهِ)؛ تازیانه اش را کشید و به سر و صورت این ها زد و گفت: بروید، بی خودی حرف می زنید! (فَتَرَكُوا دَابَّةَ فَمَضَى) (۱۱)، متفرق شدند، اما البته تحمیل نکردند، به مدینه پیش جناب عثمان شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را برداشت. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست! مثال سوم. (سعید بن ابی وقاص) حاکم کوفه شد. او از بیت المال قرض کرد. در آن وقت، بیت المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره امور مردم می

گذاشتند، یک نفر را هم رییس دارایی می گذاشتند، که او مستقیم به خود خلیفه جواب می داد. حاکم در کوفه، (سعد بن ابی وقاص) بود؛ رییس بیت المال، (عبدالله بن مسعود) بود، که از صحابه خیلی بزرگ و عالی مقام بود. او از بیت المال، مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی دانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. (عبدالله بن مسعود) آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت المال را بده. (سعد بن ابی وقاص) گفت که ندارم. بیشان حرف شد؛ بنا کردند باهم جار و جنجال کردن. جناب (هاشم بن عروه بن ابی وقاص) - که از اصحاب امیرالمؤمنین و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه می کنند، جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه یی حل کنید. (عبدالله مسعود) که دید نشد، بیرون آمد، او به هر حال مرد امینی است. رفت عده یی از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه اش بیرون بکشید. معلوم می شود که اموال بوده است. به (سعد) خبر دادند؛ او هم عده دیگر را فرستاد و گفت بروید و نگذارید. به خاطر این که (سعد بن ابی وقاص)، قرض خودش به بیت المال را نمی داد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا (سعد بن ابی وقاص) از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آن هاست؛ بعد از چند سال، کارش به این جا رسید. ابن اثیر می گوید: (فكان أول ما نزع به بين أهل الكوفة) (۱۲)؛ این اول حادثه یی بود که بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به خاطر این که یکی از خواص، در دنیاطلبی این طور پیش رفته است و از خود بی اختیاری نشان می دهد. ماجرای دیگر. مسلمانان به افریقیه رفتند - یعنی همین منطقه تونس و مغرب و این ها - و آن جا را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم کردند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. (۱۳) البته در این جایی که این را نقل می کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده است. خمس که به مدینه رسید، (مروان بن حکم) آمد؛ و گفت همه اش را به پانصد هزار درهم می خرم؛ به او فروختند! (۱۴) اولاً پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ثانیاً آن اموال، خیلی بیش از این ها بود؛ که یکی از چیزهایی که بعدها به خلیفه ایراد می گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می آورد و می گفت این رحم من است؛ من صله رحم می کنم، و چون وضع زندگی اش هم خوب نیست، می خواهم به او کمک کنم. بنابراین، خواص در مادیات غرق شدند. ماجرای بعدی. (استعمل الولید بن عقبه بن ابی معیط علی الکوفه). (۱۵) (ولید بن عقبه) را - همان ولیدی که باز شما او را می شناسید که حاکم کوفه بود - بعد از (سعد بن ابی وقاص) به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه شریفه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (۱۶)، درباره اوست. قرآن اسم او را (فاسق) گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده یی در خطر افتادند؛ و بعد آیه آمد که (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا)؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید تحقیق کنید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین (ولید) بود. این متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزش ها و جابه جایی آدم ها را ببینید. این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام (فاسق) آمده بود، همان قرآن را هم مردم، هر روز می خواندند، حالا در این جا حاکم شده است! هم (سعد بن ابی وقاص) تعجب کرد، هم (عبدالله بن مسعود) تعجب کرد! (عبدالله بن مسعود) وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمی دانم تو بعد از این که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی - عبارتش این است: (مأدري أصلحت بعدنا أم فسدت الناس) (۱۷) - یا نه، تو سالم نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! (سعد بن ابی وقاص) هم تعجب کرد؛ منتها از بعد دیگری. گفت: (أَكشْت بعدنا أم حمقنا بعدك)؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده یی، یا ما این قدر احمق شدیم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده یی؟! ولید در جوابش گفت: (لا تجز عن أبا إسحاق)؛ ناراحت نشو (سعد بن ابی وقاص)، (كل ذلك لم يكن)؛ نه ما زیرک شدیم، نه تو احمق شدی؛ (وإنما هو الملک)؛ مسأله، مسأله پادشاهی است! تبدیل حکومت الهی - خلافت و ولایت - به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است. (يَعْبُدُهُ قَوْمٌ وَيَعْبُدُهُ آخَرُونَ)؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می گردد. (سعد بن ابی وقاص)، بالأخره صحابی

پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوشخراش بود که مسأله، پادشاهی است. (فقال سعد: أراکم جعلتموها مُلکاً؟) می بینیم که شما قضیه خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده اید! یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: (أَمَلِکُ أَنَا أَمْ خَلِیفَةُ؟)؛ به نظر تو، من پادشاهم، یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود، از صحابه عالی مقام و نظر و قضاوت او خیلی مهم بود؛ لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. (قال له سلمان)، سلمان در جواب گفت: (إِن أَنْتَ جَیِّتَ مِنْ أَرْضِ الْمُسْلِمِینَ دَرَهْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ)؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، (وَوَضَعْتَهُ فِی غَیْرِ حَقِّهِ) - نه این که برای خودت برداری - در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، (فَأَنْتَ مَلِکٌ لِخَلِیفَةٍ)؛ پادشاه خواهی بود، و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت (ابن اثیر) دارد که (فَبَکِی عَمْرٍ) (۱۸)؛ عمر گریه کرد. موعظه عجیبی است. مسأله، مسأله خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم و همراه با عاطفه نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواهد، می کند. این ها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این جا رسید. البته این مربوط به زمان خلفای راشدین است که مواظب و مقید بودند، اهمیت می دادند، پیامبر را سال های متمادی درک کرده بودند، هنوز فریاد پیامبر در مدینه طنین انداز بود و کسی مثل علی بن ابی طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه منتقل به شام شد، دیگر مسأله از این حرف ها بسیار گذشت. این نمونه های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ (ابن اثیر)، یا در بقیه تواریخ معتبر در نزد همه برادران مسلمان ما جستجو کند، هزارها نمونه - نه صدها نمونه - از این قبیل هست. طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می شود؛ آن وقت ذهن ها هم خراب می شود. یعنی در آن جامعه یی که مسأله ثروت اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این جاها می رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم، معارف می گوید، (کعب الاحبار) است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت. بعضی می گویند (کعب الاحبار)، که غلط است؛ (کعب الاحبار) است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، یعنی آن قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسایل اسلامی حرف زدن. او در مجلس جناب عثمان نشسته بود که جناب ابوذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابوذر عصبانی شد و گفت: تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده ایم. وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزش ها ضعیف شد، وقتی ظواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مال دوستی بر انسان هایی حاکم شد که یک عمر با عظمت گذرانده بودند و سال هایی را بی اعتنا به زخارف دنیا سپری کردند و توانستند آن پرچم عظیم را بلند بکنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته دار امور معارف الهی و اسلامی می شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد می گوید - نه آن چه که اسلام گفته است - آن وقت بعضی می خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه دار مقدم کنند! این مربوط به خواص است؛ آن وقت عوام هم که دنباله رو خواصند. وقتی خواص به سیمتی رفتند، عوام مردم هم دنبال آن ها حرکت می کنند. بزرگ ترین گناه انسان های ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آن ها سربرزند، این است که انحراف آن ها موجب انحراف بسیاری از مردم می شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها بر خلاف آن چه که زبان ها می گوید، جریان دارد، و بر خلاف آن چه که از پیامبر نقل می شود، رفتار می گردد، آن ها هم آن طرف حرکت می کنند. حالا یک ماجرا هم از عامه مردم. حاکم بصره، به خلیفه در مدینه نامه نوشت که مالیاتی که از شهرهای مفتوح می گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده اند؛ اجازه می دهید که دو شهر اضافه کنیم. مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، این ها هم سراغ حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ (عمار بن یاسر)؛ مرد ارزشی، آن که مثل کوهی استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخوردند - اما زیاد نبودند. پیش

عمار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این طور بخواه، و دوشهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت: من این کار را نمی‌کنم. بنا کردند به عمار حمله کردن و بدگویی کردن. نامه نوشتند، خلیفه او را عزل کرد! شبیه این برای ابوذر و دیگران اتفاق افتاد. شاید خود (عبدالله بن مسعود) یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سررشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزش‌ها پوک می‌شود. عبرت، این جاست. عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر می‌فهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه حاکمیتشان، شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی هم که حوزه حاکمیتشان از شخص خودشان وسیع تر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در رأسند، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جامعه نیست، جامعه را آباد کنند و ثروت‌های فراوان به وجود بیاورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند، این بد است. هر کس بتواند جامعه اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال، کشور را بسازند و پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام بدهند، کارهای خیلی خوبی کرده‌اند؛ این‌ها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت بکند؛ از بیت المال یا غیر بیت المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین طور به تدریج از ارزش‌ها تهیدست می‌شود و به نقطه‌یی می‌رسد که فقط یک پوسته ظاهری باقی می‌ماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید - امتحان قیام ابا عبدالله - آن وقت این جامعه در آن امتحان، مردود می‌شود! گفتند که به تو حکومت ری را می‌خواهیم بدهیم. ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پُر فایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز، استاندارهای ما یک مأمور اداری هستند؛ حقوقی می‌گیرند و همه‌اش زحمت می‌کشند. آن زمان این طوری نبود؛ کسی که می‌آمد حاکم شهری می‌شد، یعنی تمام منابع درآمد این شهر، در اختیار او بود، یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه‌اش هم در اختیار خودش بود، هر کار می‌خواست، می‌توانست بکند، لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند که اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خبری نیست. این جا یک آدم ارزشی، یک لحظه فکر نمی‌کند؛ می‌گوید مرده شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی احم هم نمی‌کنم، من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی‌کشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندانش را هم بکشم که می‌خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، همین است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه دور از ارزش‌هاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می‌لرزد؛ حالا - حداکثر یک شب هم فکر می‌کند. خیلی حِدَّت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند. اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود؛ این فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بعد گفت بله، من ملک ری را می‌خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه کربلا پیش می‌آید. در این جا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه عاشورا بگویم و فقط اشاره‌یی بکنم. کسی مثل حسین بن علی (ع) که خودش تجسم ارزش‌هاست، قیام می‌کند، برای این که جلو این انحطاط را بگیرد. چون این انحطاط داشت می‌رفت، تا به آن جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می‌ایستد، قیام می‌کند، حرکت می‌کند و یک تنه در مقابل این سرعت سراسیمه سقوط قرار می‌گیرد. البته در این زمینه، جان خودش، جان عزیزانش، جان علی اصغرش، جان علی اکبرش و جان عباسش را فدا می‌کند؛ اما نتیجه می‌گیرد. (وَأَنَا مِنْ حَسَنِ) یعنی این پیامبر، زنده شده حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه عظیم و حماسه پُرشور و ماجرای عاشقانه عاشورا است، که واقعاً جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی‌شود قضایای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد، تا فهمید حسین بن علی در این - تقریباً - یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه روز - از عصر

تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است؛ لذاست که در دنیا باقی مانده است و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند (۱۹۰۰۰).

## پاورقی

- [۱] مائده (۵) آیه ۵۴.
- [۲] بقره (۲) آیه ۲۲۲.
- [۳] آل عمران (۳) آیه ۳۱.
- [۴] شوری (۴۲) آیه ۲۳.
- [۵] بقره (۲) آیه ۴۰.
- [۶] نساء (۴) آیه ۶۹.
- [۷] بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۲۲۳، ح ۳۲.
- [۸] الکامل، ج ۳، ص ۱۶۷.
- [۹] همان، ج ۳، ص ۱۱۴.]
- [۱۰] همان، ج ۳، ص ۱۳۸.
- [۱۱] همان، ج ۳، ص ۹۹.
- [۱۲] همان، ج ۳، ص ۸۲.
- [۱۳] همان، ج ۳، ص ۹۰.
- [۱۴] همان، ج ۳، ص ۹۱.
- [۱۵] همان، ج ۳، ص ۸۲.
- [۱۶] حجرات (۴۹) آیه ۶.
- [۱۷] الکامل، ج ۳، ص ۸۳.
- [۱۸] همان، ج ۳، ص ۵۹.
- [۱۹] روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۷.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل



و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرت! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

